

چو سوگوار بد اندیش میر، نیلوفر در آب غرقه و رخساره زرد و جامه کبود
نکته‌ای که در هنگام شرح ادبیات توصیفی باید بخاطر داشت اینست که
چون توجه سخن گستر بمشهودات و محسوسات در هنگام وصف شدید است او را با
وقار و سکون و ترتیب و تنظیمی که در کمون اشیاء است مأنوس میکند و همچنین
توجه شدید بحیات اعتیادی يك نحو حزن و خولیائی بوجود می‌آورد که زیبائیهای
طبیعت را چیزی جز يك تحول و تغییر مکرر که پایش زشتی و نا دلپذیری است
نمی‌بیند و حتی از دیدار گل و شکوفه باران ملایم اردی بهشتی به برگ ریز باغ و
بوستان می‌گراید و قهقهه کبک و نغمه مرغان نواگر را ناله گرفتارانی می‌شناسد که
در تلاش رهائی از شکنجه‌های حیات و گرسنگی و بر باد رفتن آشیان خویش هستند.
این حزن جانکاه یا در اثر عشق و پای بستی گوینده است که به بیوفائی یاران و ناکامی
منجر گشته، یا از آن روی که پیری و گذشت ایام بر قامت مرد جوان کسه مست
فریبائیهای ظاهری جهان صنع بوده خم آورده است و دیگر در وی آن توان و علاقه نیست
که با جوانی و لطف منظر گیتی در آمیزد و با آنها دمساز و مأنوس باشد.

ادموند اسپنسر شاعر بزرگ انگلیسی در منظومه معروف خویش بنام «گانه‌نامه
شبانان» چوپان جوانی را وصف میکند که دلش در گرو ماهر وئی بیوفا و فراموشکار
است و هنگامی که گله خویش را برای چرا بدامان کوهسار میبرد صبح فرخنده بهاری
را ماتم گرفته و افسرده می‌بیند و نکبت گلپامشام جانش را آزار میدهد. در مثنوی
معروف میرزا نصیر اصفهانی بنام «جوان و پیر» که در سده گذشته ساخته شده است نیز
همین حال را در جوانی دل‌باخته مشاهده میکنیم که هر چند پیری زنده دل ویرا بلذت
بردن از زندگی و شادمانی و شرکت در جشن طبیعت در فصل بهار که هنگام جنبش نامیه
است دعوت میکند و بساط منفی چمن و بوستان را که بیش روی آنها گسترده است
بوی نشان میدهد دل نامراد جوان باز بصیثود و خاطرش نمی‌گشاید و در همه چیز
یکنوع تیرگی و رنج آشکار و اندوه ناامیدی می‌بیند و رنگ و تناسب که در همه جا در
اثر اعتدال هوا پدیدار است برای او غم‌انگیز و کسالت آور است.

نظیر این حال در ایام جوانی در شیراز در یکی از روزهای خوش بهار که با دوستان یکدل در باغی پوشیده از شکوفه بسر برده بودیم برای من نیز پیش آمد. کمی پیش از پایان آنروز خجسته دوستان بساط شادمانی را در کنار جویبار و میان بنقشه‌های خود رو گسترده و با خنده و شوخی وقت را بر یاران خوش میداشتند. در آن هنگام ابری سیاه و پر پشت که از کوهسار جنوب بالا می‌آمد بتدریج برفراز باغ رسید. ابرچندان از زمین فاصله نداشت و با برق وزعد همراه بود و پیچ و تاب بسیار می‌خورد چنانکه به تیغ درختان ملامسه داشت و گاهی پرستوهائی که از زیر آن باشیانه‌ها می‌شنافتند دیده میشدند و درست این دو بیت قافیه‌آنی شیرازی را بخاطر می‌آورد که گفته بود:

چو دودی بر هوا رفته چو دیوی مست و آشفته

زده پس در نا سفته زمستی خیره بر خار

چو روی زنگیان تیره چو چشم اهرمن خیره

شده گفتی همه چیره به غزش علت سودا

من که دل در برم از آن جنب و جوش ابر بهیجان آمده بود گفتم «مانند آنست که ابرها میرقصند» ولی دوستی غم‌زده و سر بفر فرو برده سری برداشت و نگاهی بقبه تازیك فلک انداخته گفت «اشتباه میکنی. آسمان گریه میکند!» این همان کیفیت است که يك پدیده را برای دو نفر بدو شکل متضاد بجلوه گری می‌اندازد و آن غمی را که بآن اشاره شد در دیدار مناظر صنع شدیدتر می‌سازد.

یکی از بزرگترین سخن‌سرایان تیزبین و موشکاف سده پنجم هجری ایران حکیم ناصر خسرو قبادیانی نمونه بسیار بارز این طرز توجه بجهان حیات و پدیده‌های طبیعی است. غم و بدبینی که از اشعار این گوینده بسیار چیره دست و زبان‌آور در هنگام توصیف عالم طبیعت آشکار است جهات گوناگون دارد: نخست از آنرو که این گوینده بزرگ از نظر عقیده دینی خود و کوششی که برای تبلیغ آن بدیگران داشت همه نیروی خلاقه خود را صرف بیان آن عقاید و دادن پند و اندرز و راهنمایی

و ارشاد دیگران بسوی جهان باقی و پایدار میکرد و ظواهر جهان وجود را زود گذر میدید و شایسته دل بستگی نمیدانست. دوم از آن نظر که در اثر همان عقاید از یازان و مرز و بوم خویش دور افتاده پس از سرگردانی بسیار در دره یمکان بدخشان بطور گمنام و ناشناس روز میگذرانید و طبعاً در چنین وضعی دل در برش از دیدار مناظر زیبای طبیعت نمیگشاد. سوم آنکه پس از مسافرتهای دور و دراز وقتی در این دره دور از آشیایان گوشه گیری اختیار کرده بود سالهای عمرش از شصت گذشته بود و در این سن آن علاقه و ولعی را که جوانان بدیدار مناظر زیبا دارند نداشت و آنچه را میدید نمودار پایان زندگی و آنچه را میشنید نهیب فرا رسیدن واپسین روز حیات می یافت. با وصف این همه، نیروی بیان این سخن گستر بزرگ چیره دست در برابر ساختن محسوس با نام محسوس که در وصف مناظر بکار میبرد ما را به عالمی میبرد که هر چند پایانش به تباهی و زشتی میکشد در حالت فعلیت زیبا و طرب انگیز و نوازشگر است. ناصر بهار را چنین وصف میکند :

برو مهر بان گشت صورت نگارش
 بلؤلؤ بشست ابر گرد از عذارش
 درختی که آبان برون کرد ازادش
 همان ابر بدخوی کافور بارش
 پر از در شهوار شد گوشوارش
 که یاقوت بود دست و پیر و زه تارش
 چنین در بهشت است بال و قرارش
 چرا آب ناب است بر ما شرارش
 بدست صبا داده گردون مهارش
 که جز قطره باری ندارد قطارش
 که بر خاست از هر سوئی خواستارش
 همانکس که آراست پیر از و پارش

جهان را دگر گونه شد کار و بارش
 بدیبا بپوشید نوروز ویش
 به نیشان همی کرده سبز پوشد
 گهی در بارد گهی عذر خواهد
 بر از حلفه شد زلفک مشک بیدش
 بصحرا بگسترده نیشان بساطی
 چرا گرم و حد نگشته است گلبن
 و گر آتش است اندر ابر بهاری
 سوی بوستانش فرستاده دریا
 که دیده است هر گز چنین کاروانی
 بسال نوایدون شد آن سالخورده
 چو حورا که آراست این پیر زن را

کناره کند زو خردمند مردم نگیرد مگر جاهل اندر کنارش
فصل خزان و برگه ریز باغ و بوستان که بادوران پیری این شاعر دانشمند
ستم کشیده و در بدر سازگار است در نظری چنین است :

چون گشت جهان دادگر احوال عیانش	زیرا کسه بگسترد خزان راز نهانش
بر حسرت شاخ گل در باغ گواشد	بیچارگی و زردی و گوژی و نوایش
تا زاغ بیاغ اندر بگشاد فصاحت	بر بست زبان بلبل از لحن اغانش
شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان	وز آب روان شرمش بر بود روانش
چون زر مزور نگر آن لعل بدخشیش	چون چادر کازر نگر آن برد یمانش
بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون	چون پیر که یاد آید از روز جوانیش
خورشید بپوشد زغمش پیرهن خز	اینست همیشه سلب خوب خزانیش
بنگر بستاره کسه بتازد ز پس دیو	چون زر گدازیده که بر قیر چکانیش
پروین بچه ماند یکی دسته نرگس	یا نسترن تازه که بر سبزه نشانش
وین دهر دهنده یکی مرکب ماند	کز کار نیاساید هر چند دوانیش
بیحاصل و مکار جهان است بر از غدر	باید که چو مکار بخواندت برانیش
گیتی است یکی بنده بدخوت مخوانش	زیرا ز تو بد خو بگریزد چو بخوانیش
آنست خردمند کسه جز بر طلب فضل	ضایع نشود يك نفس از عمر زمانیش

۷

سخن سرای گنجه

ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری باوج کمال خود میرسد زیرا یکی از بزرگترین سخن آور آن داستان سرای ایران نظامی گنجوی ذوق خداداد و طبع هنرمند و کارگشته خویشرا بوصف پدیده های صنع و نمایش مناظری که در برابر وی در تمامی ایام نمودار گشته میپردازد و کلاک سحر آفرینش در هنگام توصیف روانی و چالاکی اسبان تیز تک میگیرد و پهنه معانی را باسانی در مینوردد و هرگز از فرازونشیب هائی که در برابر وی پدید میآید این اسب رونده نمیرمد و لغزش نمیگیرد .

کار مهم نظامی پرداختن داستان است. در این داستانهای معروف که قرنهای مردم ایران را بطرب آورده وقایع و اشخاص و مناظر پی در پی عوض میشوند و هر یک از آنها فرصتی بدست گوینده سخن پرداز برای توصیف و تشریح جزئیات فراهم میکند . نظامی هیچ یک از این فرصتها را ضایع نمیکند و همه جا با هوشیاری و تازک بینی بسیر بهتر نمائی میپردازد و جزئیات مناظر و وقایع و قیافه و قامت و رفتار اشخاص داستان از نظرش پنهان نمی ماند و در اثر همین توجه بجزئیات ساخته انگشت هنرمند و خامه افسونگر او از نعمت کمال که زبهنده آواز خالد و جاودانی ابدی است برخوردار است .

در توصیفهای استعد گنجه چند نکته را باید در نظر آورده: نخست آنکه داستانهای

او همیشه در باب وقایع و حوادثی است که در برابر مردم هشتم و صاحب دستگاه پیش می‌آید چنانکه شیرین دختر فرمانروای ارمنستان و لیلی از خانواده بسیار محترم است و دیگر اشخاص داستانها و عروسان حکایات او از سران صاحب دستگاه هستند و در نشست و برخاست و انتخاب محل راعش و برگزار کردن مجالس شادمانی و طرب یا هنگام سوک و ماتم يك نحو تهنیت و وقار و وارستگی محتشمانه دارد و باغ و بوستان و شکارگاه یا محفل بزم و سرورشان یا کیزه و بی گرد و غبار و شسته و رفته است. در باغهای استاد گنجه مثلا يك سیب گرم خورده یا يك شاخه شکسته و يك بنفشه پژمرده و بی رنگ و بوی یافت نمیشود. یزانی که بر چمنها فرود می‌آید جز مروارید آبدار و گران قیمت چیزی بر ریاحین نثار نمیکند و سیل غران که کلبه مرد دهقان را خراب میکند و همه جا را با گل ولای انباشته میسازد و بر آن باغها و مرغزارها گذر ندارد این تجمل و غنا در همه چیز حتی در اندام عریان دوشیزگان طناز که تن را در آب چشمه‌سار از گرد و غبار راه می‌شویند و جز فوطه‌ای و گیسوانی برای پوشاندن بدن از چشم نامحرمان با خود ندارند مشهود است. چنانکه در توصیف شیرین که یکه و تنها از ارمنستان برای دیدار خسرو پایران می‌رود در عرض راه در چشمه‌ای بآب تنی می‌پردازد این حشمت و تنعم هویدا است و سخن سرای بزرگ گنجه چنین بنگار گری می‌پردازد.

سپیده دم چو سر برزد سپیدی	سیاهی خواند حرف نا امیدي
هزاران تر گس از چرخ چپانگرد	فروشد تا بر آمد يك گل زرد
شتابان کرد شیرین بازگی را	بتلحی داد جان یکبارگی را
پدید آمد چو مینو مرغزاری	دراو چون آب حیوان چشمه‌ساری
ز رنج راه بود اندام خسته	غبار از پای تا سر بر نشسته
فرود آمد بیگسوارگی بست	زه اندیشه بر نظارگی بست
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلك را آب در چشم آمد از دور

سهیل از شعر شکر گون بر آورد
 پرندی آسمان گون بر میان زد
 حصارش نیل شد یعنی شبانگاه
 تن سیمینش میغلطید در آب
 عجب باشد که گل را چشمه شوید
 در آب انداخته از گیسوان شست
 ز مشک آرایش کافور کرده
 در آب نیلگون چون گل نشسته
 همه چشمه ز جسم آن گل اندام

نفیر از شعری گردون بر آورد
 شد اندر آب و آتش بر جهان زد
 به چرخ نیلگون سر بر زد آناه
 چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
 غلط گفتم که گل بر چشمه روید
 نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
 ز کافورش جهان کافور خورده
 پرندی نیلگون تا ناف بسته
 گل بادام و در گل مغز بادام

نکنه دوم آنست که گوینده بزرگی برای نمایش پدیده‌های طبیعی به تشبیهات و استعاراتی میپردازد که هر چند بیشتر از جهان محسوس بر گزیده شده ولی گذشته از آن از توصیف خواص دیگر محسوسات که پدیده با آن مانند گشته هر چند ارتباط مستقیم با آن پدیده نداشته باشد خودداری ندارد و از همین جهت در ایاتی که از خامه این بزم آرای چیره دست بر صفحات داستانهایش فرو چکیده يك دریا معنی خفته است که توجه به تمام آنها در نظر نخست دشوار است و بمرور و مطالعه مجدد نیازمند است تا رازی که در کلمات او پنهان است آشکار شود. مثلاً آنگاه که دندانهای دلبندهی را بمرور ایدهای آبدار تشبیه میکند فراموش نمیکند که در یکدانه یا در تیم از سایر مرواریدها تا یا بترو گرانبها تراست و گاهی گوهر فروشان با آن قیمتی نمیتوانند گذاشت و این یادآوری یا تداعی معانی بخاطر آن است که وجود سی و دو دندان درخشان و بدون لکه که هر يك دری یکناست از حیث لطف و قدر و بها تاچه درجه گرانقدر و مورد اعجاب تواند بود.

در توصیف شب‌دین، اسب شیرین و تیزپوئی و تکاوری او فراموش نمیکند که پای بند اسب زنجیری از طلاست که اگر مانند آهن محکم نیست از نظر علاقه خداوند اسب بر احوار بادپیمای چیزی کمتر از پای بند زرین سزاوار آن نخواهد بود.

بر آخور بسته دارد ره نوردی
 سبق برده زوهم فیلسوفان
 يك صغرا که بر خورشید رانده
 بگاہ کوه گردی آهنین سم
 زمانه گردش و اندیشه رفتار
 نهاده نام آن شیرنگ شبدیز
 یکی زنجیر زر پیوسته دارد

کز او در تک نیابد باد گردی
 چو مرغابی ترسد ز آب و طوفان
 فلك را هفت میدان باز مانده
 گه دریا بریدن خیزران دم
 چو شب کار آگه و چون صبح بیدار
 براو عاشق تر از مرغ شباوین
 بدان زنجیر پایش بسته دارد

در وصف شمایل لیلی که از دوران خردی گذشته با آغاز دوران شباب دوشیزگی رسیده کلك خیال پرست و زیبایی شناس نظامی رقاصی میکند و نقشهای شگفت پدید میآورد. تا صورت لیلی در برابر ما جان میگیرد اما گردا گرد این زیباروی دلباخته آنچه برای تشبیه بکار رفته دیده میشوند که هر يك بحساب خود قدر و منزلتی دارند و احیاناً ما را از توجه بشمایل لیلی دور ساخته بخود نگران میسازند.

سر دفتر آیت نکوئی
 رشک رخ ماه آسمانی
 محراب نماز بت پرستان
 پیرایه گر پرند پوشان
 سیراب گلش پیاله در دست
 سرو سپیش کشیده تر شد
 میرست بباغ دلفروزی
 از آهوی چشم نافه وارث
 وز حلقه زلف وقت زنجیر
 از چهره گل از لب انگبین کرد
 زلفش ره بوسه خواه میرفت
 قدش چو کشیده زاد سروی

شاهنشاه ملک خوبروئی
 رنج دل سرو بوستانی
 قندیل سرای و سرو بستان
 سرمایه ده شکر فروشان
 از غنچه نوبری برون جست
 میگون رطبش رسیده تر شد
 میگرد بغمزه خلق سوزی
 هم نافه هم آهوان شکارش
 بر گردن شیر بست زنجیر
 کان دید طبر زد آفرین کرد
 مژگانش خدا دهد میگفت
 رویش چو سرو بر تدروی

لبه‌اش که خنده بر شکر زد انگشت کشیده بر طبر زد
 در توصیف پدیده‌های دیگر مانند صبح و شب و بهار و خزان و هزاران نقش
 بدیع دیگر افسانه سرای گنجه را استادی مسلم است و هر چه توصیف میکند با همان
 دقت نظر و موشکافی ویژه خود با تشبیهات نغز و دل‌انگیز فاخر و مهذب و آراسته
 زیب و زینت یافته است اما آنچه پدیده‌ها را از چشم مردمیکه خداوندان جاه و مالند
 میبند و بآنچه بادیه نشینان عرب یا چوپانان و کشت و رزان دیار ما بدان محسوسند
 چندان توجهی ندارد. بهاری با برکت و نوازشگر بوستان را پیرایه زیبا و خلعت
 اردیبهشت میپوشد اما در این بوستان شیرین و معاشران و ندیمان او بگشت و گذار
 مشغولند و دختری ساده و بی‌پیرایه و ستائنی از آن جا نمیگذرد و از گل‌های پر نکبت
 گلزاری برای خویش دسته نمی‌بندد.

ز سبزه بر کشد بیخ جوانی
 بسر سبزی در آرد سرخ گلزار
 بتغشه پسر طاوسی بر آرد
 بسا عشق کهن کان تازه گردد
 جهان میکرد عهد خرمی نو
 سپاه فاخته بر زاغ میزد
 بتغشه در خمار و سرخ گل مست
 زده بر گاو چشمی پیلگوشی
 ز عشق لاله پیراهن دریده
 گشاده باد نسرين را بنا گوش
 زمرد را به روآرید بسته
 ز ناف آورده بیرون رستی‌ها
 بگرد سبزه با مادر بیازی
 ریاحین در تذروان پر نشانده

چو پیر سبز پوش آسمانی
 جوانان را و پیران را دگر بار
 گل از گل تخت کاوسی بر آرد
 بسا مرغی که عشق آوازه گردد
 چو خرم شد بشیرین جان خسرو
 گل از شادی علم در باغ میزد
 سمن ساقی و نرگس جام در دست
 شمال انگیزخته هر سو خروشی
 سپی سرو از چمن قامت کشیده
 بتغشه تاب زلف افکنده بردوش
 هوا بر سبزه گوهرها گسسته
 نموده ناف خساک آستنی‌ها
 غزال شیرمست از دلنوازی
 تذروان بر ریاحین پر فشانده

زهر شاخی شکفته نوبهاری
 خرامان خسرو شیرین شب و روز
 گرفته هر گلی بر کف نثاری
 بهر نزهت گهی شاد و دل افروز

بهار لیلی نیز از فروردین ماه شیرین پای کم ندارد و در صحرای سوزان عربستان باد مشکبیز بهاری خیمه لیلی را از نکبت گل و بوی بتفشه معطر میسازد .

چون پرده کشید گل بصحرا
 خندید شکوفه بر درختان
 از لاله سرخ و از گل زرد
 از برگ و نوا باغ و بستان
 شادابی سبزه‌های نسو خیز
 لاله ز ورق فشانده سنگرف
 زلفین بنفشه از درازی
 غنچه کمر استوار میکرد
 گل یافت ستبرق حریری
 نیلوفر از آفتاب گلرنگ
 سنبل سر نرافه باز کرده
 شمشاد بجمد شانه کردن
 خورشید ز قطره‌های بساده
 گل دیده ببوس باز میکرد
 هر فاخته بر سر چناری
 در فصل گلی چنین همایون

شد خاک بروی گل مطرا
 چون سکه بروی نیک بختان
 گیتی علم دورنگ بر کرد
 با برگ و نوا هزار دستان
 از لؤلؤی تر زمرد انگیز
 کافتاده سیاهیش بدان حرف
 در پای فتاده وقت بازی
 پیکان کشی ز خار میکرد
 شد باد بگوشواره گیری
 بر آب سپر فکند بی جنگ
 گل دست بدو دراز کرده
 گلنار به نار دانه کردن
 خون از رگی ارغوان گشاده
 چون مثل ندید ناز میکرد
 در زمزمه حسدیت یاری
 لیلی ز وئاق رفت بیرون

ماه سوم بهار در شرفنامه نیز بر جهان وجود نعمت مییاشد و بر فرق ریاحین گوهرهای آبدار نثار مینماید اما پهنه‌ای که موکب بهار در آن بفرمانروائی نشسته بسیار وسیع است که در آن گوزنان و آهوان را نیز مجال تکاپوی و تمتع از این همه زیبایی آفرینش فراهم است .

ز بار گران خوشه خم گشته بود
 ز برق آمده ابر نیشان بجوش
 رگ رستنی در زمین گشته سخت
 دو نوباوه هم تود و هم برگ تود
 زمین چون زر و آب چون لاجورد
 گره بر کمر بر زده ساق جو
 شکم کرده آهوی صحرا بزرگ
 پی گور چون زهره گاو سست
 ز نوزادن آهوان سره

تک و تاب و نخجیر کم گشته بود
 بر آورده تندر بتندی خروش
 برقص آمده برگهای درخت
 ز حلوا و ابریشم آورده سود
 چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد
 رسیده بدهقان درود درو
 برو تیزتر گشته دندان گرگ
 گوزن از بیابان ره کوه جست
 جهان در جهان یکسر آهو بره

در داستانهای غنائی بهمانگونه که در وصف دل انگیزی بهار و طراوت صبحگاهان برای سخن پرداز فرصت‌های بسیار فراهم میشود در هنگام سوک و ماتم و مرگ عزیزان نیز همان پدیده‌های طبیعی اندوهگین و گرفته خاطر میشوند و گل چهره میخراشد و فاخته ناله حزن انگیز بر می‌آورد. استاد بزم آرای گنجینه در این هنگامه‌ها از بهار در میگذرد و بتوصیف خزان و برگ ریز باغ و بوستان میپردازد تا با سوگ و ناله غمگساران بشری هم آهنگی پدید آید، چنانکه در هنگامه مرگ لیلی خزان را چنین توصیف میکند،

شرط است که وقت برگ ریزان
 خونی که بود درون هر شاخ
 فاروره آب سرد گردد
 شاخ آبله هلاک یابد
 نرگس بجمازه بر نهدرخت
 سیمای سمن شکست گیرد
 چون باد مخالف آید از دور
 انداخته هندوی کدیور

خونابه شود ز برگ ریزان
 بیرون چکد از مسام سوراخ
 رخساره باغ زرد گردد
 ز جویید برگ و خاک یابد
 شمشاد در افتند از سر تخت
 گل نامه غم بدست گیرد
 افتادن برگ هست معذور
 زنگی بچگان ترک را سر

برفاد زَنخ زَنان که چونی
خونابه چکانده بر دل ریش
عنا ب دور لب گزیده
شد زخم رسیده گلستانی
افتاد بچاه درد مندی
زد باد طپانچه بر چراغش
باد آمد و برگ لاله را برد

سیب از زَنخی بدان نگوئی
نار از جگر کفیده خویش
بر پسته که شد دهن دریده
در معرکه چنین خزانی
لیلی ز سریر سربلندی
شد چشم زده بهار باغش
گرمای تموز ژاله را برد

و این ماتم در مرگ شیرین نیز پر اندوه تر و غم انگیز تر جلوه میکند و من
سطری چند از آن توصیف را خیر ختام این مقالت قرار میدهم:

شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
فرو بارید سیلی کوه تا کوه
هوا را کرد با خاک زمین راست

غباری بردمیده از راه پیداد
بر آمد ابری از دریای اندوه
ز روی دشت نادی تند بر خاست

۸

سنائی غزنوی و معاصران او

ادبیات توصیفی ایران از سده ششم تا نیمه نخستین سده سیزدهم یعنی تا یکصد سال پیش نسبت بسده‌های قبلی تفاوت و اختلاف آشکاری پیدا میکند که میتوان بخش بزرگی آن اختلافات را تحت عنوان سبک نموداری یا آنچه اروپائیا با آن سمبولیک نام میدهند خلاصه کرد.

برای روشن شدن این بیان باید بچند وجه اختلاف که در این دوره نسبت بدوره‌های پیشین مشهود است اشاره کرد. نخست آنکه در پدیده‌های طبیعت که ذوق شاعر را متأثر میکند تنوع مخصوص و آشکاری مشاهده نمیشود یعنی آثار تازه‌ای ذهن سخن‌سرایان را بخود متوجه نمیکند.

بهار و خزان و زمستان باغ و بوستان و پرندگان نواگر که باز همان فاخته و بلبل هستند و گاهی تذرودراج و طاوس نیز با آنها اضافه میشوند در صحن گلگشت بنواگری میپردازند و ذهن گویندگان را بخود مشغول میدارند. شب و روز و خورشید و ماه و ستارگان آسمان یعنی صور فلکی و کهکشان بجلوه‌گری مشغولند و گویندگان که اثر ذوق تیز و دیده موشکاف گویندگان سلف را در پیش روی خویش دارند از تشریح جزئیات لطف و زیبائی این آثار طبیعی چنانکه آن مناظر در برابر ما مجسم گردد پرهیز دارند و مانند آنست که این پدیده‌ها را عادی و مأنوس یافته و دیگر آنها را سزاوار شرح و توصیف نمیدانند. در عوض این پدیده‌ها را نمودار جهان تأثرات و عوالم باطنی میشناسند و بتوصیف آن عوالم و تأثرات میپردازند. مثلاً بلبل از حیث

جئه كوچك ورنگه خاكي وچهچه دل انگیزی که در بهار برای خواندن جفت خویش از نای كوچك خویش بر می آورد مورد توجه نیست بلکه از همان نظر که نمودار دلبستگی و عشق افروخته آدمی است وصف میشود و پروانه از نظر آن رنگ آمیزی دلپذیری که طبیعت در باره وی بکار بسته و گردش که صبحگاهان بهار روی گلهای چمن میکند ذوق گوینده را نمی فریبد بلکه بخاطر آنکه خود را در عشقی که بشمع افروخته دارد میسوزاند و مانند عاشقان بزرگ روزگار جان را پای معشوقه بی اعتنا قربانی میکند شایسته توصیف میشود و دیگر پروانه آن حشره كوچك و كرمك بالدار نیست بلکه نماینده عشق ملتهب و گدازنده آدمی میشود. چنانکه افصح المتکلمین سعدی شیرازی در بوستان خویش کیفیت این نمودار را چنین توصیف کرده است :

شنیدم که پروانه با شمع گفت
 ترا گریه و سوز و ذاری چراست
 برفت انگبین جان شیرین من
 چو فرهادم آتش بسر میرود
 فرو می دودش بر خسار زرد
 که به صبر داری نه یارای زیست
 من استاده ام تا بسوزم تمام
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 که نا گه بکشتش پر یچهره ای
 چنین است پایان عشق ای پسر
 برو خرمی کن که مقبول اوست

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
 که من عاشقم گر بسوزم رواست
 بگفت ای هوادار مسکین من
 چو شیرینی از من بدر میرود
 همیگفت و هر لحظه سیلاب درد
 که ای مدعی عشق کار تو نیست
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
 نرفته ز شب همچنان بهره ای
 همیگفت و میرفت دودش بسر
 مکن گریه بر گور مقتول دوست

در توصیف چهره و قامت نازنینان و زیبارخان نیز همین اعراض از بیان جزئیات چهره و رنگ رخسار و تناسب اندام و خرام پرازطنازی و دلفریبی و رویهم نمایش آنچه از نظر زیبایی و لطافت سزاوار توجه است و گزیر به توصیفات که در

جهان پندار قابل درك است و نمونه‌ای درعالم ظاهر ندارد مشهود است تا آنجا که شمایل دلبندان درجهان شعرمانند همان تصویرهایی میشود که نقاشان دیار ما از زیبا رخان میکشیدند که هرچند از کمال هنرمندی مایه‌ور بود ولی در عالم خارج و جهان عیان هیچ آفریده‌ای شباهت نداشت و تنها نمودار آن زیبایی بود که نقاش در فراخنای اندیشه تصور میکرد. این همان کیفیتی است که استاد سخن سرای گنجبه از زبان شاپور نقاش بشیرین میگفت.

هر آن صورت که صورتگر نگارد نشان دارد و لیکن جان ندارد
مرا صورتگری آموختستند قبای جان دگر جا دوختستند

با وصف آنچه گفته شد سخن گستران بزرگ دیار ما گاهی در بیان همان پدیده‌هایی که استادان سلف با آن روانی و دل‌انگیزی توصیف کرده‌اند یا مهارت و هنرمندی بسیار طبع سرشار خویش را می‌آزمایند و در این هنر عظمتی مخصوص است زیرا آنگاه که سرمشق استادی در برابر است بوجود آوردن شعری که تاب‌آوری با آن بیاورد بسیار دشوار است. سید حسن غزنوی مشهور به اشرف یکی از فصیحترین شاعران سده ششم این نکته را در بسیاری از قصاید غرای خویش نشان داده است و در توصیفات که از بهار و خزان و سایر پدیده‌های طبیعت از ذوق هنرمندی تراوش کرده است این هنرمندی آشکار است: باین بهاریه توجه فرمائید.

هم اکنون باز نقاش طبیعی خامه برگیرد
ز صنع عالم آرایش جهان زیب دگر گیرد
گهی بر دوش ابر تیره زنگاری زره بافد
گهی از لاله تیغ کوه شنگرفی سپر گیرد
سحاب پر زخم چشم نبی بی سپر گردد
نسیم صبحدم رسم رسول بی پدر گردد
صبا نقاش و عطار است پنداری که پیوسته
چو نقاشی پایان برد عطاری ز سر گیرد

طبیعت گر درختان را مطرا میکند شاید
که چون گرددمطرا عود قیمت بیشتر گیرد
دم باد سحر چون مجمر گل را بر افروزد
سراسر طارم بستان بخار عود بر گیرد
براند بر گلستان ابر نیسان آب و تندیشد
که در خسار لطیف گل خود از بادی اثر گیرد
هم اکنون لاله چون اصحاب کعبه از خواب برخیزد
چون تر گس نیز یکچندیش سودای سهر گیرد
چو مفتونان کنون بلبل هزاران راز بگشاید
چو دلداران کنون گلبن هزاران راز در گیرد

قاضی فضل پسر یحیی هروی در قصیده‌ای که به پیشگاه عارف بزرگ صنائی
غزنوی تقدیم کرده طلیعه نوروزماه را با همان هنرمندی منوچهری دامغانی توصیف
میکند و اگر در شرح جهان محسوس پایه استاد دامغان نمرسد در برابر ساختن
پدیده‌ها با تصورات زیبائیهای جهان پندار بآن توصیف دلکشی و فریبائی خاصی
بخشیده است که میفرماید :

چون همی از باغ بوی زلف یار ما زند
هر که متوار است اکنون خیمه بر صحر ازند
دلبر اکنون هر که چارنگی است درخت آنجا برد
عاشق اکنون هر که بوئست آه آنجا زند
بینوایان را کنون دست صبا از شاخ گل
حیجله از دینار بندد کله از دیبا زند
هودج متواریان را نقشبند نو بهار
قبه از بیجاده سازد پایه از مینا زند

بر سر دوراه جان از رنگ و بوی گل همی
باد گوئی کاروان خلیخ و یغما زند
از تعجب هر زمان گوید بتغشه کای عجب
هر که زلف یار دارد چنگ چون درمازند؟
عاشقی کوتا کنون بی زحمت لب هر زمان
بوسه ها بر پای این گویای ناگویا زند
گر هزار آوا بگل نوبت زند بشکفت از آنک
هر کجا گل شه بود نوبت هزار آوا زند
دی گذشت امروز خوش زی زانک خود دست مباح

حلقه بر سندان عشرت خسانه فردا زند

خود سنائی نیز از دیدار جمال آفرینش فارغ نیست و در روزگار بهار دامان
بلند کوهسار و فرش رنگارنگ و منقش گل و گیاه که طبیعت پیش وی گسترده دل
را در برش میگذارد ولی افکاریکه رسیدن بهار و خود آرائی باغ و بوستان در وی
زنده میکند با جهان معنی و عالم تصور و پندار وی که از عرفان بهره بسیار بر گرفته
ارتباط پیدا میکند و از این پیوند بهار سنائی و نقش بندیهای صنع جلوه دیگر پیدا میکند
چنانکه میفرماید :

باز متواری روان عشق صحرائی شدند
باز سر پوشیدگان عقل سودائی شدند
باز مستوران جان و دل پدیدار آمدند
باز مهجوران آب و گل تماشائی شدند
باز در رعنا سرای طبع طرادان چرخ
بهر این نورستگان در کهنه پیرائی شدند
باز بینادیدگان همچونر گس درخزان
در بهار از بوی گل جویای بینائی شدند

از پی چشم شکوفه دستهای اختران
بر صلایه آسمان در توتیاسائی شدند
تا عیار عشق عیاران پدید آرند باز
ز گرگان نه فلک در مرد پالائی شدند
چون دم عیسی چلیپا گرشدند این بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند
بیدلان در پرده ادبار متوادی شدند
دلبران در حلقه اقبال پیدائی شدند
زاغها چون بینوایان دم فرو بستند باز
بلبلان چون طوطیان اندر شکر خائی شدند
روزها اکنون بگدخیرند چون مرغان همی
روزها ما نا چو مرغان هم تماشائی شدند
اینت زیبا طبع چاپک دست کز مشاطگیش
آنچنان زشتان بدین خوبی و رعنائی شدند
مطربان زایگان در دایگان آبد عشق
بیدل و دم چون سنائی چنگی و نائی شدند

ادیب صابر ترمذی که از سخنوران نامدار سده ششم است که خزان را با دیدگان قاهر میگرد ولی در مشاعده خواهر هر چه بیادش میآید از جهان نامحسوس و عالم اندیشه است، جزئیات را با رفقت و موسکافی مینگرد و بیشتر و زیاده تر از بسیاری از گویندگان می بیند ولی هر چه دایره آرمایش می محسوس برای او وسیع تر میشود بی نس زینت معنوی زیاده تر پیدا میکند تا آنجا که رنگ و تناسب عیان در برابر تجلی آن رنگ در برابر ذوق شعر محو میگردد:

نگه کن بدان مرغ دلبر که بود گشوده در او هر دلی را دری

بهر گام او توده عنبری
بسر هر یکی را بدیع اختری
نبینی کنون اختری بر سری
بیاویخت چون دلبری زیوری
زهی من غلام چنین زرگری
در آرد بکافورگون چادری
ندیدم زاختر بر او پیکری
پدید آمد از هر سویش اختری
شنیدی چنین کم بها گوهری
که او مادری بود و این دختری
که ناید چنین سودمند اخگری

بهر سوی او خرمن لاله‌ای
بپا هر درختی چو یک خسروی
زبی مهری لشکر مهرگان
بهار از زمرد همی بر درخت
حزیران زمرد همی زر کند
هم اکنون خزان بینی از شرمس
درخت آنگهی کاسمان گونه بود
کنون کاسمان رنگ او بازخواست
بگوهر بماند همی سبب سرخ
گر آبی باختر بماند از اوست
چرا ناز مانده اخگر است

انوری استاد بزرگ ابیورد که از بزرگان مسلم ادب فارسی است در وصف
منظره بوستان و خرمنی باغ، استاد دامغانی را بخاطر می‌آورد که پخته‌تر و کار
کشته‌تر گشته از فصاحت و روانی کلام مایه و توشه یافته در وصف زیبایی‌ها
هنر نمائی میکند.

روز بازار گل و ریحان است
دامن یاد عبیر افشان است
راست چون آژده سوهان است
همه گلزار پراز پیکان است
یا چمنشان بیجدل پیمان است
سوی بالا بطبیعت زان است
هر کراخس نباتی جان است

روز عیش و طرب بستان است
توده خاک عبیر آمیز است
از ملاقات صبا روی غدیر
تا کشیده است صبا خنجر بید
فلك از هاله سپر ساخت مگر
میل اطفال نبات از بی قوت
که کنون ابر دهد روزیشان

مطرب بزمگه مستان است
 باغ را باد صبا مهمان است
 بنکوئی چو نگارستان است
 وز گرانش گهر ارزان است

باز در پرده الحان بلبل
 کز پی بزمگه نوروزی
 چهره باغ ز نقاش بهار
 ابر آستن دری است گران

در توصیف موی دلیند زیباروی خویش کمال الدین کمالی بخارائی راغزلی است که اگر شما یل محبوبه شاعر را در نظر ما بجلوه گری نمی اندازد باز تشبیهات متوالی ما را بیاد همه آن توصیفات می اندازد که شاعران هر يك برسبیل نمودار برای این زیور سیاه و معطر ما هرویان بقالب شعر در آورده اند:

شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 بالینم از گل است و ز لاله است بستم
 یا بر کران روز بود روز شب سرم
 تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم
 با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
 هم پایه عبیرم و هم رشک عبیرم
 ابر زره نمای و بخار معبیرم
 جز ارغوان نسایم و جز لاله نسیرم
 مانند عیش دشمن عمرش مکدرم

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
 تر کبیم از شب است و ز روز است مر کبم
 یا در میان ماه بود سال و مه تنم
 جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب
 با ورد هم نشینم و با دود هم قرینم
 هم در جوار مشکم و هم در پناه گل
 زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فسیزای
 با ورد هم نبردم و با عاج در لججاج
 همچون دل مخالف صاحب شکسته دلم

من از شاعران سده ششم که در ادبیات توصیفی ایران قدرت داشته اند از یکی از بزرگترین و زبردست ترین آنها عامداً سخن نگفتم و او را که در وصف چهره دستی بی مانند دارد برای مقالات آینده میگذارم تا حق وی در این هنر ادا شده باشد و اینک بحث خود را با توصیفی از عبدالواسع هروی که از گویندگان اواخر سده ششم است پایان میآورم - بهاریه او اینست:

گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
یعنی که شاه تخت فلک بار میدهد
دریا باهر لؤلؤی شهوار میدهد
خورشید و باد صبح بگلزار میدهد
سوسن نشان ز نعمت فرخار میدهد
از قطره‌ای که ابر بگلزار میدهد
از اشک لاله گونه بیمار میدهد
بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد

شاه فلک ز تخت شرف بار میدهد
سروان چو سروان چشم صاف کشیده اند
تا بر سر عروس چمن درفشان کند
هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود
گلبن حکایت از بت کشمیر میکند
یا قوت آبدار گرامی همی شود
زرد و نزار نرگس بر بارتن درست
فرمدیح صدر جهان عندلیب را

استاد شیروان

سخن در باب ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری بطرز توجه و برخورد استاد بزرگ گنجه نظامی با پدیده‌های طبیعی بود و با شواهد و ندونه‌های متعدد نشان داد که مناظری که از خامه افسونگر وی زینت بخش ادبیات کشور ما شده با همه دقت و موشکافی که در جزئیات آن مناظر دارد از آن پدیده‌هاست که تمتع از آنها برای مردم عادی دشوار است و آناتکه بی‌وستانهای او می‌روند و باشبهای پرستاره و درخشان یاتیره و گرفته آن محشورند یا صاحبان دستگاہ و نعمت و عزتند که نزهت و خرمی را با آراستگی و شکوه دمساز کرده‌اند یا دانشمندان صاحب نظرند که در جهان تصور پدیده‌های طبیعی را آراسته با نگارگری‌هایی که استعارات و تشبیهات دلکش نظامی در برابر دیدگان باطن آنها می‌آورد مشاهده می‌کند و همین توجه بجهان نا محسوس برای آنها بلطف و زیبایی و دلکشی منظر طبیعی می‌افزاید.

شاعر بزرگ شیروان افضل‌الدین خاقانی که معاصر نظامی است و گوینده گنجه می‌خواست خاقانی بر مرگ وی دروغا گوئی و مرثیه سرائی کند بر در گذشت وی اشک میریزد در این طرز توصیف همان رویه نظامی را اختیار کرده است. مرد جهان‌ندیده که بخشی بزرگ از آسیای صغیر و شبه جزیره عربستان را سیاحت کرده و زیارت‌خانه خدا و مرقد مطهر رسول اکرم نایل آمده و در سفر با ایران ری و تبریز را دیده است در مورد شهرهای کشور ما چنانکه در باره مدائن کرد با همان ذوق تیز و طبع سخن آفرین که حشمت و غنا با آن ملازم است بتوصیف می‌پردازد و این وصف‌ها چنان است که روزیکه دیوارها فروریزد و مرغان نوا گراز گلستانها آشیان برچینند مناظری

که خاقانی بوجود آورده است بهمان آراستگی وزینت برجای خواهد ماند زیرا در جهان اندیشه چیزی نابود نمیشود و یادبودها همواره در فرسخهای تصویر دیگران بهمان جلوه و رنگ و نگار باقی خواهد ماند.

خاقانی در دو قصیده بسیار هنرمندانه بتوصیف اصفهان و خراسان پرداخته است در این دو شهر از زمان اوتاسده سیزدهم هجری دگر گونیهای بیشمار رخ داده و همه چیز در اثر ییاد سپاهیان چنگیز و تیمور و دیگران از میان رفته و با خاک براب شده یا در جای آنها پادشاهان صفوی بناهای دیگر و تفرجگاههای تازه بر آورده اند و از آن مناظری که خاقانی در اصفهان دیده و یا تصور کرده است اثری برجای نیست اما آنچه خاقانی باین دو شهر داده است هرگز کسی را توانائی آن نیست که از آنها بازپس بگیرد.

چند بیت از قصیده او راجع باصفهان چنین است.

نکته حور است یا صفای سپاهان	جبهت جوزاست یا لقای سپاهان
چون زر جوزائی اختران سپهرند	سخته بمیزان از کیای سپاهان
دیده خورشید چشم درد همی داشت	از حسد خاک سرمه زای سپاهان
لاجرم آنک برای دیده خورشید	دست مسیح است سرمه سای سپاهان
نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی	قاهره مقهور پادشاه سپاهان

و قصیده دیگر که درباره خراسان سروده و از اینکه او را برای رفتن بآن شهر اجازه نداده اند دلنگ است و میخواید از راه دریا کنارما ز ندران با نجا برسد در توصیف آن خطه چنین هنر نمائی میکند.

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم
 تشنه ام مشرب احسان بخراسان یابم
 دل کم مجمر سوزان و جگر عود سیاه
 دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم
 در جهان بوی وفایست و گرهست آنجاست
 کاین گل از خار مغیلاں بخراسان یابم

دل مرغان خراسان را من دانه دهم
که زمرغان دل الحان بخراسان یابم
من مرید دل پیران خراسانم از آنک
شهبازان را جولان بخراسان یابم
بر سر خوان جهان خرمگسانند طفیل
پر طاوس مگس دان بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکم رای دگر
که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم
کافتخار طبرستان بخراسان یابم
چون زامل رخ آمال بگرگان آرم
یوسف دل نه بگرگان بخراسان یابم
من که خاقانیم از آب نشابور بیچشم
بنگرم صورت سبحان بخراسان یابم

استاد شیروان از همه پدیده‌های جهان صنع متأثر است و همه چیز را با آن چشم تیزبین که جزئیات ازوی پنهان نیست مینگرد و بتوصیف آنها میپردازد اما در میان تمام آن پدیده‌ها و مناظر در درجه اول بصبح نورانی و از آن پس بیابان و گلپا و دریا و پس از آن باآلات طرب و موسیقی شیفتگی بسیار دارد و آنگاه که در دل شب بقبه نیلگون فلک مینگرد ستارگان نورپاش آسمان ذوق صافی او را میفریبند و چشمک کواکب ویرا بطبع آزمائی میکشاند. اما صبح نورانی را استاد شیروانی طلیعه سعادت و آغاز جنبش ذوق و راهنمای عشق و مقدمه کوشش و تلاش و روشنائی نیرومندی میداند که در پرتو آن میتوان بمطالعه دقایق نامحسوس و دشوار دانش و حکمت برداخت. و بنابراین در هر فرصتی که پیدا میشود در پیچه صبح را میگشاید و از آنجا

بمشاهده آفرینش یا مدح عالمان دین و بزرگان کشور و یا ستایش دلبنده خویش مشغول میشود.

علت علاقه خاقانی بصبحگاهان که در محامد آن قصاید و ترجیع بندهای بلند سروده است یکی احتمالاً آنست که بامدادهای شیروان که مهرجهانتاب تیغ کوهسارها را زرانندود میکند و فرق درختان و چمنها و مزارع اطراف را که تاجش کار میکند سبز و خرم است بازر ناب شست و شو میدهد از دیگر شهرهای ایران دل‌انگیزتر و نشاط آورتر است و مادر ادبیات فارسی بشهرهائی میرسیم که سخن سرایان تجلی یکی از پدیده‌های طبیعت را در آنجا با فروغ‌تر از دیگر شهرهای ایران یافته‌اند. چنانکه صبح نیشابور و شام هرات و بهار شیراز و ماهتاب دریا کنارهای گیلان و مازندران را بارها ستوده‌اند و شام هرات و چند شهر دیگر را نیز که خورشید در آن زودتر از سایر نقاط پشت کوهسارها پنهان میشود و یک غروب غیر طبیعی که سایه روشن طولانی چیزی نیست پدید می‌آورد محزون یافته‌اند و خاقانی نیز که باین پدیده‌های بسیار دل‌انگیز طبیعی از کودکی محشور بوده است و هر چه را دلپذیر و گیرنده و زیبا یافته باین زیبایی آفرینش همانند کرده و ذوقی را با نور صبحگاهی درخشان ساخته است.

سبب دیگر آنست که استاد شیروان بیشتر در هنگام مدیحه سرایی با توصیف صبح آغاز سخن میکند و صبح نورانی را سخن سرایان دیار ما همواره بنقال نیک گرفته تهنیت و ستایش را با وصف این پدیده خجسته و میمون طبیعت شروع کرده‌اند و کمتر مدایح خود را با وصف شب تیره که پیش مردم نامیمون و کدورت خیز و اندوه زای بوده است آغاز نموده‌اند. با اینهمه شگفتی آنجاست که گاهی شکوائیه بسیار غرائی را با توصیف صبح شروع میکند با این تفاوت که آن صبح خون‌آلود و غم‌انگیز و ماتم زده‌ایست که خاقانی اولین شعاع نور را از دریچه زندان مینگرد و همه چیز را زشت و نفرت‌آور میبیند.

یکی از بامدادهای تورانی خاقانی در آغاز قصیده معروف اوست که در هنگام زیارت خانه خدا ساخته است و چند بیت آن چنین است :

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند
در پس آینه رومی زن رعنا بینند
اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند
خوش بسوزند و صبا خوشدم از این جا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاک زدندانش مطرا بینند
خود فلک شقه دیبای تن کعبه شود
هم ز صبحش علم شقه دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم
تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند
دم و نم تیره کنند آینه ، این آینه بین
کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

صبحهائی دیگر که در ترجیع بندهای شیوای او دیده میشود از آن باامدادان با طراوت است که مشکوی مزین و آراسته‌ای را منور میسازد و هر چیز که زیبا و گران بها و مایه سلامت و توان آدمی است و آنچه در جهان تصور او از نظر تداعی معانی میتوان با این پدیده طبیعی بمناسبتی در آمیزد در ذهن گوینده شیروان میگردد و او عمه را در پیش اولین تابش خورشید میریزد:

صبح چون جیب آسمان بگشاد	هاتف صبحدم زبان بگشاد
پر فرو کوفت مرغ صبحدمی	دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان و ناله کوس	نقحه صور در دهان بگشاد
چشمه دل فسرده بود مرا	ز آتش صبح در زمان بگشاد
دل من بسی میانجی از بسی صبح	کیسه‌ها داشت از میان بگشاد

صبح بی منت از برای دلم
 ریزش ابر صبحگاهی دید
 دعوت عاشقانه می کردم
 الصبوح الصبوح می گفتم
 شاهد دل در آمد از در من
 گه بلبها ز آتش جگرم
 گه بدنجان ز رشته جانم
 گفت خاقانیا تو زان منی

نافهها داشت رایگان بگشاد
 طبع من چون صدف دهان بگشاد
 بخت درهای آسمان بگشاد
 عشق خم خانه روان بگشاد
 بند لعل از شکرستان بگشاد
 آب حیوان بامتحان بگشاد
 گره غم یکان یکان بگشاد
 این بگفت آفتاب از آن بگشاد

صبحی دیگر که بارگاه را روشن میکند تمام تزئینات و تجملات آنرا درخشان تر و زیباتر میسازد و بر همه پدیدهها و پندارها فروغ و جلای تازه میبخشد و پرتوی از آن بیاطن آدمیان و دل عاشق پیشه خاقانی نیز میتابد تا هر چه تیرگی و افسردگی و کدورت است از آن زدوده شود. صبحی است که در آن هیچ سیاهی حتی از لکههای ابر که گاهی چهره درخشان خورشید را میپوشاند پدید نیست.

لاف از دم عاشقان زند صبح
 چون شعله آه بیدلان تقب
 بازیچه روزگار بیند
 صبح ار نه مرید آفتاب است
 گر عاشق شاه اختران نیست
 شاهد پس پرده دارد آنک
 آن یک دو نفس که دارد از عمر
 بس بی خبر است از اندکی عمر
 معشوق من است صبح اگر نی
 چون نافه مشک شب بسوزد

بیدل دم سرد از آن زند صبح
 در گنبد جان ستان زند صبح
 بس خنده که بر جهان زند صبح
 چون آه مرید سان زند صبح
 پس چون دم جان فشان زند صبح
 شاید که دم از نهان زند صبح
 یا شاهد رایگان زند صبح
 زان خنده عاقلان زند صبح
 چون خنده بی دهان زند صبح
 بس عطسه که آن زمان زند صبح

در بوستان و گلزارهای خاقانی در هنگام بهار گلپای گوناگون هر یک بارنگ

ونکته‌ی ویژه خویش جلوه‌گری دارد و هر يك یکی از پرندگان نواگر را از نظر همان رنگ و عطر فرح‌انگیز بسوی خویش جلب میکنند. اما شرح زیبایی و طربناکی باغ بهمین و توصیف پایان نمیپذیرد زیرا گل‌های گلزار زیبایی خویش مغرورند و پرندگان نیز هر يك دل‌بند خویش را از دیگر گل‌ها برتر می‌شناسند و مباحثه‌ای دانشمندان میان آنها درمی‌گیرد و ناچار بهمان گونه که شیخ فریدالدین عطار کرد داوری پیش عتقا می‌برند تا نظر نهائی بدهد و این داوری پایان یابد. باغ آراسته‌ای است که ساکنان و گردش کنندگان گلزارها همه دانشمندان جمال‌شناس و صاحب نظرند و اندیشه‌های ژرف دارند و خاقانی با آنها در مباحثه‌ای که در باغ برپا کرده‌اند هم‌نشین است و قضاوت او را چنانکه گوینده فرنگی در اینگونه مناظرات بشاعر واگذار میکرد و سخن او را حجت می‌شناخت نمی‌پذیرد بلکه قاضی و داور مرغان از میان خود آنها برگزیده میشود و گوینده شیروان نیز ناچار از پذیرفتن آن است و این مناظره دل‌پذیر چنین است.

دوش ز نو زادگان مجلس نو ساخت باغ

مجلسشان آب زد ابر بسیم هذاب

داد بهر يك چمن خلعتی از زرد و سرخ

خلعه نوردهش صبا رنگ‌رزش ماهتاب

اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت

نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب

ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از عوا

ت نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب

شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنار

سوسن سوزن نمای دوخته خیرالشیاب

مجمر گردان شمال هر و حه‌زن شاخ بید

لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان گرد آمدند
شب شده چون شکل موی مه چو کمانچهر باب
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
سازد از آن برگ تلخ مایه شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است از آنک
شاخ جنیبت کش است گل شهوالا جناب
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که سرو هست زمن پای لنگ
لاله از او به که کرد دشت بدشت انقلاب
صلصل گفتا باصل لاله دورنگ است از او
سوسن یکرنگ به چون خط اهل ثواب
تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن بدانک
فاتحه صحف باغ اوست گه فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور تاب
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب
هاتف حال این خیر چون سوی عنقا رساند
آمد و در خواندشان راند به پرسش خطاب
قمری کردش ندا کای شده از عدل تو
دانه انجیر زرد دام گلوی غراب

ما پتو آورده ایم درد سر از چه بهار
درد سر روزگار برد بوی گلاب
خیل ریاحین بسی است مابکه شادی کنیم
زینهمه شاهی کراست کیست بر تو صواب
عنا بر کرد سرگفت کز این طایفه
دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب
اینهمه نورستگان بچه حورند پاک
حورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب
گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر
کاو عرق مصطفی است و این دگران خاک و آب

این قدرت مشاهده و ایجاد ارتباط میان آنچه محسوس و عیان است با آنچه در جهان نامحسوس است و بذهن گوینده بزرگی شیروان میگذرد در هنگام وصف آلات طرب نیز آشکار است چنانکه در قصیده معروفی که در مدح کیالواسیر فرما بر وای ایرانی مازندران ساخته و آنرا با وصف صبح بهار آغاز میکند در این مورد چنین هنرنمایی مینماید:

مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
می راز عاشقان شکبیا بر افکند
چون بلبله دهان بدهان قدح برد
گوئی که عروه باد بعفرا بر افکند
یا فاخته که لب لب بچه آورد
ور حلق ناردان مینا بر افکند
انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر
تب لرزه تنا تنا بر افکند

چنگی بده بلورین ماهی آبدار
چون آب لرزه وقت محاکسا براقند
بربط گریست هشت زبان کش بهشت گوش
هر دم شکنجه دست توانا براقند
چنگ است پای بسته سراقنده خشک تن
چون زمئی که گوشت ز احشا براقند
نای است بسته حلق و گرفته دهان چرا
کز سرفه خون قینه حمرا براقند
حلق رباب بسته طناب است اسیر وار
کز درد حلق ناله بر اعضا براقند

توصیقات این سخن پرداز دانشمند و ژرف اندیشه آنقدر زیاد است و اینهمه با نکات دقیق که همه از نیروی مشاهده وی خیر می‌آورد آکنده است که ذکر مفصل آنها با این مقالات متناسب نیست. ناگزیر این گفتار را با نقل چند بیت از یکی از قصاید او که حکایت از دل نشاط پرست وی در هنگام بهار میکند پایان می‌آورم.

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا
عقد دو پیکر شده است پیکر باغ از هوا
دفتر گل را فلک کرد بشنگرف رنگ
زرین شیرازه زد هر ورقی را جدا
دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد
گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا
گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو
گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
گفتم که امروز کیست تازه سخن در جهان
گفت که خاقانی است بلبل باغ ثنا

امیر معزی

در سده ششم هجری در ادبیات توصیفی ایران استادان شیروان و گنجه با توجهی که در نمایش مناظر تصویری و خیالی با تشبیهات و استعارات گوناگون داشتند تحولی بزرگی بوجود آوردند تا آنجا که پدیده‌های طبیعی که در دست استادان قرون چهارم و پنجم آن درجه از روشنی نمایش داده می‌شد سادگی و زیبایی طبیعی خود را از دست دادند و در نظر سخن گستران به زیباییهای دیگری مبدل گشتند که هنرمندی مشاطگان و آرایشگران در آنها بیشتر از آنچه اساس لطف و طراوت آنها بود مشهود بود. مثلاً گل سرخ دیگر از حیث رنگ و عطر فرح انگیز خود دلربائی نداشت بلکه صبغه مذهبی گرفته و گل‌پوش حکایت از عرق رخسار یزرگان دین می‌کرد یا معشوقه‌ای را نمایش میداد که همانگونه که گل سرخ با بوستان پیرابد عهده‌ی و بی‌مهری آغاز می‌کرد و انگشتان ویرا باخار بیوفائی رنجه میساخت برای بدست آوردن مشتی زرا از باغ بازار و د که عطاران می‌رفت.

روزی که در توجه بجهان نامحسوس و عالم عیان ذوق سخن گستران با اعتدال می‌گرائید هنوز نرسیده بود و از همین جهت گویند گان کشور ما در آنچه در برابر ذهن شنوندگان اشعار خویش مجسم می‌کردند بیشتر در پی آن بودند که هنرمندی خویش را در گرد آوردن آنچه توصیف آن بمناسبت با موضوعی که ذهن آنها را بهیجان آورده بود ارتباط داشت در منظومه‌های خود نشان دهند و یا در توصیف از استادان سلف در مبالغه و اغراق پیش افتند.

یکی از سخن سرايان نامدار این دوره بدون هیچ تردید امیر معزی شاعر اوایل این سده است که از حیث کثرت آثار ادبی یکی از بزرگترین ادوار

ادبی ایران بشمار میرود . این گوینده بزرگ که روانی کلام فرخی وسلاست مسعود سعدرا با هنر گرد آوردن مضامین تازه درخویشتن جمع کرده است یکی از توانا ترین استادان شعر فارسی است ولی همان توجه بمضامین و نقاشی و نگارگری های گوناگون پدیده هائی را که توصیف میکند از روشنی انداخته و آدمی را حیران میکند که آیا آنچه را دیده و بشرح آن پرداخته در جهان رؤیا و احلام دیده و در آن عالمی که ارتباط بین مناظر از اختیار ذوق هنرمند خارج است بتماشای آنها رفته یا همه چیز را تنها از آن نظر که مجال هنر نمائی بوی میدهند در آثار خویش نزدیک یکدیگر نهاده است ؟

معروفترین قصیده این سخن گستر چیره زبان آن قصیده ایست که در آغاز از ساربان کاروان تمنا میکند که در ربع و اطلال و دمن که ویژه صحراهای عربستان است و در آن جزیبان خشک چیزی پیش روی آدمی نیست درنگ کند تا بیاد دل بند خویش اشک بریزد روی قصر یا قصر هائی که دل داده وی زمانی در آنجا میزیسته و اینک دیوارهای آن شکسته و تصاویر روی آنها از حسرت گریبان چالوده اند بیاد روز گاران وصال ساعتی چند بگذرانند . آنگاه باز بر شتر خویش نشسته بادیه پیمائی را دنبال میکند تا بزیارت کسی که قصیده در مدح اوست برسد .

مناظری که در این قصیده شیوا وصف شده نماینده کمال هنرمندی گوینده است و در چند بیت که در شرح قصر شکسته سروده است با قصیده معروف استاد شیروان درباره مدائن سزاوار برابری است اما گوینده مانند آن است که از نپییب ساربان میترسد و در آن قصور مجال درنگ ندارد و باید راه دور و درازی را که در پیش دارد دنبال کند و از همین جهت تصاویر مانند کسانی که در خط عبور قطار راه آهن ایستاده و بسرعت از جلو ما میگذرند شکل معینی ندارند و زیبایی محسوس آنها برای مسافران آشکار نیست . قسمتی از آن قصیده بسیار معروف این است :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

دبغ از دلم پر خون کنم ، اطلال را جیحون کنم
خاک دهن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تپی
وز قد آن سرو سہی خالی همی بینم چمن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گر گور و بهرا مکان شد گورو کر کس را وطن
کاخی که دیدم چون ازم از روی آن زیبا صنم
دیوار او بینم بنم مانند پشت شمن
تمثالهای بلعجب چاک آوریده بی سبب
گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
زین سان که چرخ واژگون کرد آن سراهارانگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من
یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون بر نیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
ز رنگ چشم او فره بر جعدش از عنبر زره
زلفش همه بندو گره جعدش همه چین و شکن
و آنگاه که بتوصیف شترخویش میپردازد آن وصف را با قسمت آغاز قصیده
چنین ارتباط میدهد :

تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
اندر بیابان سپا کرده عنان دل رها
در دل فہیب اژدها در سر هراس اهرمن

پیوسته از چشم و دلسم در آب و آتش منزلم
بریسرا کی محملم بر کوه و صحرا گامزن
هامون گدازو کوهوش دل بر تحمل کرده خوش
تاروز هر شب بار کش هر روز تاشب خار کن
سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حسد طائف تاختن
گردون پالاش یافته اختر زمامش تافته
وز نقش سمش یافته پشت زمین شکل مجن

ادیب صابر ترمذی که یکی از استادان مسلم قصیده سرای این عصر است همین ذوق تجمل دوستی و توجه بغنا و ثروت مادی و آنچه فاخر است در نگارگری های خود در هنگام وصف پدیده های طبیعی نشان میدهد . گیسوان پر پشت و پر چین و شکنج که گرداگرد عذار ماه جبینان حلقه زده و همان تیرگی تابش و طلعت رخسار آنرا جلوه ای دل انگیز بخشیده از آن نظر که گیسوان است و یکی از وسایل طبیعی رونق و شکوه زیبائی آدمی است دل را در بروی بطش نمی اندازد بلکه چون با آنچه در نظر آدمی از مشک ناب و زده پر حلقه زیبا می آید مانند است سزاوار قدرشناسی و توصیف است . چنانکه میگوید .

ای زلف دلبر من دلبنده و دل گسلی
گرد در پناه مهی چون چرخ بد چه کنی؟
بر گل همی گذری بر مه همی سپری
از اصل لاله نشی بر لاله معتکفی
دودی بر آتش رخ لرزان از آن سببی
آسایش نظری آرایش قمری
گر چه بریده سری بی نقص و بی المی
بر نام تست غزل در کام تست طرب

گه در پناه مهی گه در جوار گلی
ور در جوار گلی چون خار دل چه خلی؟
دل را همی گسلی وز دل همی گسلی
از جنس زهره نه ای بازهره متصلی
درعی ز مشک سیه پر حلقه زان قبلی
پیرایه شکری همسایه عسلی
ور چه شکسته تنی بی عیب و بی خلی
هم حجت طربی هم حاجت غزلی

همراه جان ودلی وز جان ودل عوضی هم رنگ مشک و شبی و زمشک و شب بدلی
 کردی تو قصد دلسم از بیدلی خجلم گر قصد جان بکنی از من بدل بحلی
 همین طرز توصیف را شهاب الدین بوردجاء غزنوی در باره عذار ماهر وئی بر-
 گزیده و عذار پدید آورده است که از چهره های شاداب و نورانی که برای صاحبان
 جمال شناس نمودار کمال خلقت و شاهکار خجسته دست بیچونی است در گذشته عذار
 را نشان میدهد که از سایر پدیده های طبیعت و جهان تصور جسته و گریخته زیبائیهای
 ویژه هر یک را در خود گرد آورده است :

نازنین سرو بارور نگرش	که برد سجده سرو غانقرش
زیر آن بگذر و شکفتی بین	کافتابی شکفته بر زبرش
کس ندیده است بارور سروی	کافتابی دمد زبرگ و برش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد	دیده کرد از کنار من ثمرش
آفتاب از بچشمه گردد باز	چشم بنهاده ام بر هگذرش
زان نیامد همی بچشم دزم	که نیامد همی بچشم دزش
راست گوئی ز مرد و مرجان	سبز خط و لب شکر شکرش
یا چوپر داده طوطی که بود	مانده منتقار در میان پرش
بس غریب است این چنین طوطی	که ز منتقار بردمد شکرش
نمکین از چه شد لب شکرینش	گر نکردم بآب دیده ترش
سحر از شب بر آمدی زین پینس	می بر آید کنون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا نشود	پس دلسم بایدی میان برش

مجیر الدین بیلقانی شاگرد استاد بزرگ شیروان خاقانی که همه اسرافین
 منظره سازی را از استاد خویش فرا گرفته و از نامبرداران سخن سرای کشور ماست
 برای آنکه آثار نوقی خویش را تحت الشعاع سروده های استاد قرار ندهد
 گاهی بسادگی نقوش و پدیده ها توجیهی دارد و از همین جهت توصیفات او از عالمی
 که ما در آن زندگی میکنیم خبری میآورد و بوی بنفشه و خیری تازه دستها بمشام

ما نزدیک میسازد تا از آن بامداد فرخنده‌ای که بر شاعر ماتم گرفته ییلقان تبسم کرده،
مارا نیز سهمی باشد و با او در این نوجوانی و طربناکی طبیعت که از دل بی قرار خویش
یاد میکند دمساز باشیم.

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است
یا دم عیسی و پیوند نسیم یمن است
نکته ناقه مشک است نه ناقه است و نه مشک
اثر آه جگر سوخته‌ای همچو من است
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یادم آمد ز پی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه نو چیست که از جنبش باد
طره لاله پر از ناقه مشک ختن است
باد با دست تپی بر سرخس تاج نه است
ابر با دامن تر بر در گل نوبه زن است
دیده مرده نرگس همه بی جان نگرد
بسوی لاله که او زنده اندر کفن است
بید یا سیج زن باغ است و صبا حلقه ربا
ابر ناورد کن و صاعقه ژوبین فکن است
لاله و گل را زاندریشه آن عمر که نیست
گردلی هست همه روزه بغم ممتحن است
ففس خاک پر از زمزمه فساخته است
مجمر باغ پر از مخمله نسترن است
بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید
که هنوزش سرپستان صبا در دهن است

ده زبان است نگوید سخن وحق با دوست

پاچنین عمر که اوراست چه جای سخن است

همینکه سده ششم هجری پایان میرسد و با وائل سده هفتم میرسیم و حمله مغولان که در تاخت و تاز خویش به بیچ چیر و هیچکس ابقا نکردند آغاز میشود طبع تأثیر پذیر و رنجور گویندگان ماه دیگر بمشاهده زیبائیهای جهان حیات بهیجان نمی آید و اشعار تر و شورانگیز که مازا بلذت برون از نقشبندیهای صنع راهبری کند کمتر از خامه سرایندگان بر صفحه میچکد بلکه با مدادهای بهاری و شکفتگی گل. یادیاران دیده از جهان بسته را برای آنها زنده میکند تا سالها بگذرد و کشوریکه بقول افصح المتکلمین سعدی شیرازی چون موی رنگیان آشفته است آسودگی پذیرد و سعدی و معاصران وی ما را باز به باغ و بوستان و سیر گلگشت و صحرا دعوت کنند.

در این گیرودار و غارت باغ و بوستان و حمله طوفان تپاه کننده خون آشامان تاتار کمال الدین اسمعیل اصفهانی بر همه این تیره روزیها و نوائب اشک میریزد و بر زوال انسانیت و مهربانی و صفا و گرمی و محبت می نالد. باغ و بهار و شب طربناک پرستاره دیگر دل دردمند وی را نمی گشاید و هر گام پدیده ای خاطر نومیدش را بخود متوجه سازد از آن مناظری است که در بر گریز باغ و بیداد زمستان با آن محشور است و دل دردمندش بغم خواری گلپای افسردء بر می خیزد و طبع روانش هنر نمائی آغاز میکند. چنانکه در قصیده که درباره برف زمستانی ساخته این حال آشکار است:

هرگز کسی ندید بدینسان نشان برف

گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

مسافند بنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کوههاست نهان در میان برف

بی بیزه های آتش و بی تیغ آفتاب

توان به تیر ماه کشیدن کمان برف

گر چه سپید کرد همه خان و مان مسا
یارب سیاه بساده همه خان و مان برف
وقتی چنین بساط کسی را مسلم است
کاسباب عیش دارد اندر میان برف
هم نان و گوشت دارد هم همیشه هم شراب
هم مطربی که بر زندش داستان برف
معشوقه مرکب از اصداد مختلف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گلگونهای بود بسپید آب برزده
هر جرعه‌ای که ریزد در جرعه دان برف
تا رنگ روی خویش نماید بر این لباس
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
نه عمچو من که هر نفسش باد زمهریر
پیغامهای سرد دهد از زبان برف

عصر سعدی

ادبیات توصیفی ایران در سده هفتم هجری که عصر نورافشانی آفتاب درخشان ادبیات فارسی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است تحولی شگرف پیدا میکند زیرا در توصیف پدیده‌های صنع و آنچه ذوق لطیف و چشم تیزبین سخن گستران پارسی گوی را متأثر میسازد و طرز تازه و بدیعی مورد توجه قرار میگیرد و آن تزئین و آذین بندی مناظر طبیعی با زیباییهایی نامحسوس و از آن بالاتر بالطف و طراوت و جمال دلبندان بشری است .

یکی از نویسندگان فرنگی که در توصیف پدیده‌های طبیعت زبردستی بسیار دارد گفته است: زیباییهایی که طبیعت در برابر چشمها مینهد هرگز کامل نیست مگر آنکه در میان آن پدیده از باغ و بوستان و جنگل سرسبز و دامان ملون کوهسار و درپهنه جلاخورده رودخانه‌ها آدمیزاده‌ای نیز در جنبش و تکاپو باشد تا وجود او آن منظره را از هر حیث حالت کمال بخشد . زیرا چمنی مخملی که روی آن دوشیزگان طناز برقص و پایکوبی مشغول نباشند و رود یا دریاچه‌ای که بر سطح آن قایقی که در آن دختری ماهیگیر گیسوان را بنوازش نسیم‌رها نکرده پدیدار نباشد برای ما که بشریم و از مشاهده زیبای صنع لذت میبریم نقصی دارد و کمال مسرت و شادمانی در آن است که آن مناظر بمثابه پرده‌ای منقش باشد که جمال و رنگ و تناسب آدمیزادگان را که در جلو آن پرده هستند روشن‌تر و گیرنده‌تر جلوه دهد و آن جای خالی را که در طبیعت عریان محسوس است پر کند .

در توصیف پدیده‌های جهان صنع چنانکه در مقالات گذشته ذکر شد گویندگان

نخستین دوره ادب پارسی بذکر جزئیات مناظر و نمایش پدیده‌ها باتشبیہاتی که همه از جهان محسوس اختیار میشد میپرداختند چنانکه منوچهری دامغانی کرد و لطف قطرات باران را بر عذار گلپای گوناگون هر یک با دقت و تیزبینی بی مانند‌ی وصف میکرد. در دوره بعد برای توصیف همان پدیده‌ها از نوروژ و بهار و خزان و ستارگان فروزان فلکی و نظایر آن باتشبیہاتی که گاهی از جهان نامحسوس و زمانی از آنچه در یاد آنها از گذشته مانده بود و زمانی با توسل باغراق و مبالغه هنر نمائی میکردند زیر امانظر زیبا و دلکش هر سال در طراوت و خرمی با سال پیش و قرنهای گذشته چندان تفاوتی نداشت و آثار دلکش تازه در اثر هوش و قریحه خلاق آدمی در پهنه وسیع گیتی بوجود بیامده بود و مثلاً آن مرغ پولادین که طارم نیلگون فلک را در چشم بهم زدنی از شانه افق خاور تا تیغ کوهسار باختر باهتزاز می آورد ذوق شاعران را نمیفریفت و گردونه‌های آتشی غول پیکر پهن دشت زمین را گدازه نمیکرد و روی هم زیبائیهای جهان محسوس یکنواخت و ثابت و تہی از تغییر و دگرگونی بود. در چنین حالتی وصف پدیده‌ها بتدریج یکی از لوازم آرایش اشعار غنائی و از جمله وسایل و اسباب کار سخن سرائی بشمار میآمد و آن طرب و هیجانی که روز زمستان باید در شنیدن اشعاری بوجود آید که بهار دلکش و خرم را نمایش میداد در آن نبود.

سعدی شیرازی که لطف و ذوق و تیزبینی و مجلس آرائی و موقع شناسی را در خود جمع داشت باین نفیصه آگاه بود و از همین روی هر گاه طبع هنرمند خویش را بزبائیهای جهان آفرینش متوجه میساخت با افسونکاری و استادی بینظیر مناظر را بادلبندان بشری و تمنیات و آرمانهای آنان و طرز برخورد آنها با این پدیده‌ها میآراست و تنها بوصف خلوتکده خاموش و عریان طبیعت خرسند نبود.

میگویند این سخن گستر چیره دست عمری طولانی کرده و بخش بزرگی از آنرا بتحصیل علوم و فنون و بخشی را بسیاحت و گردش در جهان اسلامی روزگار خویش و قسمتی را به انزوا و گوشه گیری و توقف در خانقاه خویش در شیراز گذرانده است. این عمر طولانی که با مصائب و تنعمات و خوشی و اندوه توأم بوده

است طبعاً ذوق تیزوی را در تمامی آن متأثر ساخته و همه آن تأثرات را بقالب اشعار ریخته و همه را در دیوان خویش گرد آورده است. آنچه هنوز بر کسی بواقعی روشن نیست آنست که کدام يك از غزلیات وی در عالم جوانی و کدام يك در هنگام جهانگردی ساخته شده و کدام قسمت مربوط بدوران پیری اوست .

شك نیست که گاهی در بوستان و احیاناً در غزلیات وی اشارات صریح بدوران پیری وی می‌رود و اندرزهایی که میدهد حکایت از مردی جهان‌نیده و سرد و گرم روزگار کشیده می‌کند و آرزوهایش نیز از آن آرمان‌هاست که پیران شکسته‌چهره و خمیده قامت برای بازگشت دوران شباب دارند چنانکه در غزلی نغز باین نکته اشاره دلکشی است آنجا که می‌فرماید :

برخیز تا یکسو نهیم این دل‌ق ازرق فام را

بر باد قلاش نهیم این شرک تقوی نام را

می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند

گو کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را

زین تنگمای خلوتم خاطر بصحرا میکشد

کز بوستان باد سحر خوش میدهد پیغام را

همینطور در تقسیم بندی غزلیات خود به بخش طبیات و بدایع و خواتیم این گره دشوار برای ما که با آن افسون‌کار شیرازی از حیث زمان فاصله بسیار داریم گشاده نمیشود زیرا گاهی دو غزل با یک قافیه یکی در طبیات و دیگری در بدایع دیده میشود که هر دو يك حال را آشکار میکنند و گاهی در خواتیم ابیاتی بچشم می‌خورد که جر ما مغز پرهیجان و روح افروخته و ملتهب جوانان سازگار نیست و بیان حالاتی که بالطف و چیره دستی و گرمی بشعر در آمده است اگر از خامه افسرده و لرزان پیری منحنی بر صفحات دیوان چکیده شده باشد ایجاد شگفتی و اعجاب میکند و ایکاش وسیله‌ای در دست بود تا زمان نظم هر غزل بواقعی آشکار میگشت و ما بر از دل این

افسونکار چرب زبان شیرازی که زندی و جهان‌دیدگی را بالطف سخن و گوآرائی مضامین در گفتار خویش گرد آورده است آگاه میشدیم.

نکته اول که در هنگام مطالعه آثار این زبان آور شیرین گفتار شیرازی باید بدان توجه مخصوص داشت آنست که وقتی سخن از صحرا و باغ میرود سعدی نظرش بصحرای سوزان عربستان و یا باغهای محصور و کوشکهای مجلل و قصر مانند نیست بلکه صحرای شیراز و جلگه خرم و ملون آنرا در نظر دارد و همانطور که هنوز این کلمه در دهان مردم شیراز جاری است صحرا محل تفریح و گشادگی خاطر و انبساط روح و فراخنای سبز و خرم است که مردم مستمند و دارنده با فراغ خاطر و آزادی کامل در کنار آن بساط طرب و شادمانی پهن میکنند و هر عساکری را با سادگی و صمیمیت بمجلس گرم و پر محبت خویش میخوانند. باغهای آنجا نیز از دیر باز درهائی گشاده داشت و هر کس بدون هیچگونه تمنا و احساس شرمساری میتوانست بزیر سایبانهای آن آسوده بنشیند و بنغمه مرغان نواگر گوش فرا دهد. خبری از يك چنین بهار خرم که آدهیزادگان نیز در زیبا جلوه دادن آن سهمی دارند در این قصیده بما میرسد.

علم دولت نوروں بصحرا برخاست

زحمت لشکر سرما ز سرما برخاست

بر عروسان چمن بست صبا هر گهری

که بغواصی ابر از دل دریا برخاست

چه هوائیست که عقلش بتحسر بنشست

چه زمینی است که چرخش بتولا برخاست

طام اخضر از عکس چمن گلگون گشت

بسکه از طرف چمن لؤلؤی لالا برخاست

موسم نغمه چنگ است که در بزم صبح
بلبلان را ز چمن ناله و غوغا برخاست
بوی آلودگی از خرجه صوفی آمد
سوز دیوانگی از سینه دانا برخاست
از زمین ناله عشاق بگردون بر شد
وز تری نعره مستان بثریا برخاست
عارف امروز بدوقی بر شاهد بنشست
که دل زاهد از اندیشه فردا برخاست
هر دلی را هوس روی گلی بر سر شد
که نه این مشغله از بلبل تنها برخاست
هر کجا طلعت خورشید زمی سایه فکند
بیدلی خسته کمر بسته چو جوزا برخاست
بارخس لاله ندانم بچه رونق بشکفت
با قدش سرو ندانم بچه یارا برخاست
سر بیالین عدم باز نه ای تر گس مست
که ز خواب سحر آن تر گس شهلا برخاست
همین نوردوز را عارفانه تر و زرف بینانه تر در قصیده دیگر وصف میکند امامرد
عارف از آن کسان نیست که نقشبندیهای صنع را از نظر دوز سازد و تمتع از آنچه را
آفریننده زیب و سزاوار دل بستگی ساخته گناه بشمارد .
بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از مواعده گوخیمه بزن بر گلزار
که نه وقت است که در خانه نشینی بیکار

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از ذوق
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعی فهم کند این اسرار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوه الوان از چوب
یا که داند که بر آرد گل صبرگی از خار
آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب
سرو در باغ برقص آمده وید و چنار
باش تا غنچه سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سرنافه آهوی تار
و این غزل جانانه بهاری را توصیف میکند که جان دارد و نوازشگر روح
پرورد است. بهاری است که طبیعت عریان با زیبارخان آدمیزاد دست مهر داده و پیوند
محبت بسته است تا صفای طبیعت را جشن بگیرند و در برابر آفریننده اینهمه رنگ
و زیبایی و تناسب سر بستایش خم کنند.
درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

کسان که در رمضان چنگ میشکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگد کوب شد پای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص بنشستند
دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی بپریدند و باز پیوستند
برون نمیرود از خانقه یکی هشیار
که پیش شهنه بگوید که صوفیان هستند
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
که سروهای چمن پیش قامتش پستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
سرو گفت کسی میوه ای نمیآردی
جواب داد که آزادگان تهی دستند
براه عقل برفتند سعیدیا بسیا
که ره بعالم دیوانگان ندانستند

این هنر توصیف یعنی امتزاج محسوس با نامحسوس و استمداد از زیباییهای جهان طبیعت برای شرح جمال بشری در غزلهای آبداروی نمایان است و من نمیتوانم در این مجال کوتاه جز گوشه‌ای از اسرار هنرمندی این بزرگترین سخن‌سرایان را آشکار کنم و ناگزیر بایکی دو غزل که روشنگر این معنی است اکتفا میکنم: باین غزل توجه بفرمائید .

یارب آن روی است یا برگ سمن
یارب آن قدست یا سرو چمن
برسمن کس دید جعد مشکبار
در چمن کس دید سرو سیم تن

عقل چون پروانه گردید و نیافت
 وه کدامت زینهمه شیرین تراست
 گرنوازی ور کشی فرمان تراست
 ای ز وصلت خانه‌ها دارالشفاء
 وقت آن آمد که خاک مرده را
 پاره گرداند زلیخای صبا
 بوی زیحان است یا بوی بهشت
 برگند تا خیره گردد سروین
 بارگاه زاهدان درهم نورد
 شاهدان جستند ساقی گو بیار
 تربیت را حله گو در ما مپوش
 سعدیا گر عاشقی پائی بکوب

چون توشمی در هزاران انجمن
 خنده یا رفتار یا لب یا سخن ؟
 بنده‌ایم اینک سرو تیغ و لکن
 وی ز هجرت بیت‌ها بیت‌الحرزن
 باد ریزد آب حیوان در دهن
 صبحدم بر یوسف گل پیرهن
 خاک شیراز است یا باد ختن
 در نگر تا تیره گردد نسترن
 کارگاه صوفیان بر هم شکن
 عاشقان مستند مطرب گو بزن
 عافیت را پرده گو بر ما متن
 عاشقا گر با منی دستی بزن

در غزل دیگر بهار و لطافت آنرا ندانه برای نمایش لطف و زیبایی دل‌بند خویش
 از مسند عزت پائین می‌آورد و آنرا در برابر آنکه دلش در گرو اوست ناچیز و کم -
 اهمیت می‌شمارد . اما در همین مقایسه طبع بلندش در توصیف زیبایی آفرینش
 هنرنمایی دارد زیرا توصیف را آنچنان پرداخته است که در عین بیان جزئیات آن
 حالت کلی که در اشعار خالد باید بوجود آید و خواننده را مفتون سازد ایجاد شده است .

عشرت خوش است و بر طرف جوی خوشتر است

می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است
 عیش است بر کنار سمن زار خواب صبح
 نی در کنار یدر سمن بوی خوشتر است
 خواب از خماری باده نوشین باامداد
 بر بستر شقایق خود روی خوشتر است
 روی از جمال دوست بصحرا نکن که روی

در روی همسین وف خوی خوشتر است

گر شاهد است سبزه بر اطراف گلستان
بر عارضین شاهد گلروی خوشتر است
گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش
مارا مقام بر سر این کوی خوشتر است

اما بهار که یکی از پدیده‌های طبیعی است پایدار نیست و در پی هوای خرم اردیبهشتی روز گرم مردادی و شب افسرده دیماهی بتاراج باغ و بوستان پنجه خواهند گشود. آنچه دیرپای و جاودانی و تپسآه ناشدنی است زیبایی دلبندان و مشتاقی دلدادگان است. سخن سرای شیراز باین واقعیت نیک آشنا است و ذوق لطیف و طبع تأثر پذیرش بآن بهشت نامحسوس و خلد مصفا که بعشق تعبیر میشود متوجه است تا هرگز بکم ذوقی متهم نشود و پیرایه‌های طبیعی که از قامت درختان میافتد و چهره لطیف گل‌هایی که سردی زمستان آنها را از طراوت میاندازد ویرا آنچنان نفرینند که از مهربانی و صفا و محبت و معاشرت بایاران یکدل دور افتد و از لذت صحبت و مراقبت دوستان موافق بر کنار باشد.

بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی
بغلغل در سماع آیند هر مرغی بدستانی
بهر کوئی پر پروئی بچوگان میزند گوئی
تو خود گوی ز نخداری بساز از زلف چو گانی
بچندین حیلت و حکمت که گوی از همگان بردم
بچوگانم نمی‌افتد چنین گوی ز نخدانی
بیسار ای بانجان سروی بیالای دلارام
که باری من ندیدمست چنین گل در گلستانی
تو آهو چشم نگذاری مرا از دست تا آنکه
که همچون آهو از دستت نهم سردر بیابانی

کمال حسن رویت را صفت کردن نمیدانم
که حیران بازمیمانم، چه داند گفت حیرانی؟
وصال تست اگر دل را مرادی هست و مطلوبی
کنار تست اگر غم را کناری هست و پایانی
طیب از من بجان آمد که سعدی قصه کوتاه کن

که دردت را نمیداند پرون از صبر درمانی
استاد بزرگی شیر از در توصیف اشخاص و مناظر گوناگون هنرمندی چیره دست
است و در بوستان وی بقیافه اشخاصی آشنا میشویم که سعدی بایک تیش قلم مانند نقاشان
چیره دست جزئیات آنرا در یکی دو بیت برای ما آشکار ساخته است و هر چند در هنگام
نوروز که هنگامه جوانی طبیعت و خنده آفرینش است سخن را باید با سخنی که دل را
بطرب آورد پایان آورد دریغ است که این مقال بایکی از توصیفات این سخن گستر
بزرگی که در آن حکمتی نیز نهفته است زینت پذیرد و از همین روی سخن را یادگر
حکایتی کوتاه از بوستان خاتمه میدهم .

یکم مشت زن بخت و روزی نداشت	نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
ز جور شکم گل کشیدی به پشت	که روزی مهیال است خوردن به مشت
بدش از پریشانی روزگار	دلش حسرت آورد تنش سو گوار
که از دیدن عیش شیرین خلق	فرو میشدی آب تلخش بحلق
که از کار آشفته بگریستی	که کس دید از این تلختر زیستی
چه بودی که پایم در این کار گل	بگنجی فرو رفتی از کام دل
مگر روزگاری هوس راندمی	ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت	عظام ز نخدان پوسیده یافت
دهان بی زبان پند میگفت و راز	که ای خواجه با بینوائی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل	شکر خورده انگار یا خون دل
غم و شادمانی نماند ولیک	جزای عمل ماند و نام نیک

شاعران عصر صفوی و قاجار

ادبیات توصیفی ایران در دوره‌ای که آغاز آن را میتوان پایان دوره مغول و پایان آنرا سده دوازدهم هجری گرفت از رمق و جلا افتاده بود متاعی که در این بازار عرضه میشد مانند آن کالاهائی بود که پس از گذشتن ایام نوروز در دکان‌ها باقی مانده و از حیث جنس معیوب و دست خورده و از رنگ و پا کیزگی افتاده باشد. اشعاری که در این دوره از طبع سخن سرایان تراوش میکرد درباره همان پدیده‌های جهان حیات بود که سخن گستران سلف با آن زیبایی و لطف پیمان کرده و نوق هنرمندشان اشعار را مانند آینه جلا خورده و صاف و بی غباری ساخته بود که زیبایی آفرینش را در آن منعکس میکرد. صبح فرخنده بهاری و شب پرستاره و روز اردی بهشتی که برای فرخی سیستانی و خاقانی و انوری و سعدی شیرازی جلوه گری داشتند باز گویندگان را پذیره میشدند ولی برای آنها که رمق از تعبیر ایشان رفته و کلمات خدمتگزار مانند پیران از کار افتاده توانائی کشیدن بار افکار آنها را نداشتند نوق را بهیجان نمیآورد و از همین جهت اشعار بلند و تعبیرات بلیغ و دلکش کمتر بگوش میرسید و طبیعت عریان برای آنان دلربائی تازه‌ای نداشت.

اشعار توصیفی این دوره مانند آن بود که از خامه سخن گستران بدشواری بر صفحه میچکید و چون سرمشق استادان بزرگی در برابر گویندگان بود با ترس و تشویر بسیار همان سرمشق‌ها را پیروی میکردند و همه کوشش و هنرمندی در آن بود که خود را بفتراک بزرگان سلف ببندند و چیزی بگویند که کمابیش بوی کلام استاد بدهد و بان نزدیک شود.